

## پیوستگی منابع کتابی و کتابه‌ای

### ایرج افشار

چون بناست از تجربیات خود در زمینه منابع کتابی و سنگ نوشته سخن بگویم، از آنچه که دیروز گرفتارش بودم شروع می‌کنم. بنده مشغول چاپ کتابی راجع به بلوچستان هستم. البته این، نه کار من است و نه اطلاعی از آن جا دارم اما چون مطالب، اسناد، مدارک و مآخذ فوق‌العاده کم است، ضرورت داشت چاپ شود. نام این کتاب مسافرت‌نامه بلوچستان و حدود ششصد صفحه است. عبدالحسین میرزای فرمانفرما - والی کرمان - در سفری که از کرمان به بلوچستان می‌رود این کتاب را نوشته است. یک نسخه هم بیشتر از آن در دنیا وجود ندارد. شاید مفصل‌ترین کتابی باشد که راجع به بلوچستان به دست یک ایرانی آن هم یک حاکم در سال ۱۳۱۱ قمری نوشته شده است. بنده روی این کتاب مقداری کار کردم و شاید چند ماه دیگر منتشر بشود.

این کتاب شاید حاوی پانصد اسم قریه و آبادی است که بسیاری از آنها به‌طور یکنواخت و مطابق با نامهایی که در مراجع امروزی داریم و در حدود هفتاد سال اخیر راجع به آبادی‌ها و شهرها نوشته‌اند، تطبیق نمی‌کنند. همین‌طور نزدیک به سیصد طایفه اسم‌شان آمده است ولی این طوایف با کتاب‌هایی که معاصران در این موضوع نوشته‌اند، تطابق ندارد. به احتمال، منشی‌ها نامها را بد

شنیده و بد نوشته باشند. کاتبی هم که آن کتاب را تحریر کرده، از روی یادداشت‌های متفرقه درست نقل نکرده است. همه اینها وجوه مختلف گرفتاری در این کتاب است. بنابر این، بنده ناچار بودم به کتبی که نزدیک به عهد آن نوشته شده مراجعه و مشکلاتم را حل کنم. چند سفرنامه کوچک و گزارش، مانند نوشته‌های مأموران دولتی از اواسط سلطنت ناصرالدین شاه تا سال ۱۳۲۶ قمری یعنی دو سال پس از مشروطیت وجود دارد.

از میان منابع گرد آمده، مأخذی که مرد باسوادی نوشته و حدود پنجاه صفحه است، به نام بلوچستان، در مجله یادگار مرحوم عباس اقبال چاپ شده است. نویسنده افضل‌الملک کرمانی برادرزاده میرزا آقاخان کرمانی اهل کرمان و باسواد بوده، اما کتابچه‌ای را که نوشته نوعی انتحال نامه از یک کتابچه قدیمی‌تر نوشته میرزا مهدی قاینی است ولی همه جا نشان می‌دهد که خودش نویسنده آن است. نسخه‌ای که مرحوم اشتیانی چاپ کرده، تاریخ ندارد، ولی مقدمه‌ای دارد به قلم عموزاده مؤلف، یعنی عطاءالملک روحی، و نسخه هم مال او بوده است. او شرح می‌دهد که این افضل‌الملک چه کسی بوده و در سال ۱۳۲۲ قمری وفات کرده است. مصراعی هم در ماده تاریخ وفات او نقل می‌کند. بنده آن را هم محاسبه کردم، ۱۳۲۲ در می‌آید.

تحریر دیگری از آن - که خطی است و به خط خود افضل‌الملک است - به دست من افتاد که نزدیکی از محترمین بود. این نسخه به خط اوست و حواشی هم بر آن افزوده مصرحاً با رقم افضل و آن را به صاحب اختیار غفاری حاکم کرمان در سال ۱۳۲۶ قمری اهدا کرده و اسم کتاب خود را کتابچه غفاریه گذاشته؛ زیرا صاحب اختیار از خانواده غفاری بوده است. در این رساله صریحاً

رجب ۱۳۲۶ قمری را ذکر کرده و آن را در این سال به صاحب اختیار اهدا کرده است؛ یعنی تا این سال در حیات بوده است. پسر عموی او که عطاءالملک باشد، سال وفات عموزاده خود را ۱۳۲۲ نوشته؛ یعنی چهار سال اختلاف وجود دارد. بنده هر چه فکر کردم و به مراجع نگاه کردم چیزی درباره وفات او به دست نیاوردم. تنها راهی که به نظرم رسید این بود که قبرستان‌های کرمان را بگردم و ببینیم اگر سنگی روی قبر او هست چه تاریخی بر آن نقر شده است این نوعی گرفتاری است که در تحقیق متون وجود دارد و ناچار شما را گاهی از کتاب به سنگ قبر و سایر کتیبه‌ها می‌کشاند.

اگر می‌گویم میان متون و کتابه‌ها ارتباطی وجود دارد، دلیل دیگری دارم و آن این است که مرحوم علی‌اصغر حکمت تفسیر معروف میبیدی به نام کشف‌الاسرار را چاپ کرد و در مقدمه کتاب نتوانست بگوید که این میبیدی اهل کجا است. به قرائنی که بعضی از ادبای افغانی برای او اظهار کرده بودند از جمله، چون نسخه‌ای از این کتاب در هرات به دست آمده بود و به علاوه خود میبیدی، اخلاص تامی به خواجه عبدالله انصاری داشته است، می‌خواستند نشان بدهند که رشیدالدین اهل میبید افغانستان است. اما وقتی که مطالعه‌ای راجع به آثار باستانی یزد می‌کردم، در دو تا از آبادی‌های یزد - یکی در آبادی میبید و یکی در حواشی آنجا - به دو سنگ قبر برخوردیم: یکی در محراب مسجد جامع میبید نصب بود و به علت این که به خط کوفی بود نتوانسته بودند بخوانند و ندانسته بودند که سنگ قبر است، لذا آن را در محراب آنجا نصب کرده‌اند. دیگری در بیابانی افتاده بود. این دو سنگ قبر که تفصیلاً را نوشته‌ام، مربوط به خاندان میبیدی مذکور است.

اینجا از باب اینکه کتیبه‌ها برای تاریخ چه ارزشی دارند عرض می‌کنم، سنگ قبری است به نام فاطمه دختر همین رشیدالدین که در آن امام رشیدالدین ابوالفضل ... مهرایزد ذکر شده است. قرینه‌ای که وسیله شد تا صاحب قبر را بشناسم، کلمه «مهر ایزد» بود که در کتاب کشف‌الاسرار هم وجود دارد. سنگ دیگر از برادر این شخص است که او هم در ناحیه خودش امامی بوده است و در سنگ قبرش باز دلایل کافی وجود دارد که برادرِ میبیدی بوده است. پس دیگر جای شبهه باقی نمی‌گذارد که این رشیدالدین صاحب کشف‌الاسرار از میبیدی یزد بوده است. بعدها هم به یک کلمه در خود کشف‌الاسرار برخوردم که آن کلمه منحصرأ در کرمان و یزد رایج است نه در لهجه‌های دیگر و آن کلمه «ترده» است به معنای موریانه. اگر آن واژه زبان مادری رشیدالدین نبود، نمی‌توانست استعمال کرده باشد و در لغت‌ها هم ضبط نشده است که بگوییم یک لغت فارسی پیشین بوده و از آنجا گرفته است.

بنابر این، اسناد کتبی، یعنی هر گونه سند کاغذی و اسنادی که روی فلز، سنگ، چوب، کاشی و نظایر اینها است می‌توانند کامل کننده یکدیگر باشند. مورد دیگری که شاید ذکر آن بی‌تناسب نباشد، راجع به سنگی است که در آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود و معروف است که سنگ مرقد امام رضا(ع) است. سنگ کوچکی است که عکس آن را بارها چاپ کرده‌اند. نخست در مجله نامه آستان قدس حدود چهل سال پیش چاپ شده بود. باز در مطالعاتی که در ناحیه یزد می‌کردم به یک سلسله سنگ‌هایی در آن ناحیه برخوردم که با سنگ آستان قدس قرین است. یکی در خانقاهی قدیمی است که به مسجدی به اسم فراشاه تبدیل شده است. یکی از اتابکان یزد، یعنی از عمال آل‌بویه، در آن

مسجد سنگ بسیار با حشمتی به خط کوفی نصب کرده و در آن اسم خودش را ذکر کرده و نوشته است: این را من به قدمگاه علی بن موسی الرضا (ع) تقدیم کردم. این سنگ برای ما حکایت می‌کند که معبر امام از آن ناحیه بوده است. از سوی دیگر، در روایات هست که ایشان از ری به طرف مشهد رفته‌اند. بعدها من در راه یزد به طبس به سنگ دیگری برخوردم که آن هم در پانصد و چهل و چند در بنای خرابه‌ای به نام «مشهدوک» منصوب بود. متن آن سنگ سراسر به فارسی و در هفت هشت سطر بود.

مضمونش هم این است که من این سنگ را تراشیدم و در این محل نصب می‌کنم، چون گذرگاه امام است؛ پس اینجا جای مقدسی است و در آن نماز می‌خوانیم.

همچنین در مسجد فرط شهر یزد، اتاقک کوچکی است که به صومعه امام رضا (ع) معروف است و سنگی نسبتاً قدیمی در آن نصب است ولی ذکری ندارد. بعدها از وجود سنگی مطلع شدم که در موزه فریر گالری آمریکا است و از نظر تراش و جنس سنگ به سنگ‌های یزد شبیه است و اسم نقار یا حکاک آن با نام حجاران یکی از سنگ‌های یزد همسانی دارد. پس معلوم می‌شود آن سنگ هم متعلق به همین نواحی بوده و از یزد به آنجا رفته است.

اینگونه سنگ‌ها حدوداً دوازده تا به تدریج از نایین تا کرمان به دست آمده است. وقتی که این سنگ‌ها را با سنگی که در موزه آستان قدس است بسنجیم، می‌بینیم سنگ مشهد از همین سنگ‌ها است نه از نوع سنگ‌هایی که مربوط به خود مشهد و ناحیه خراسان است. بر این اساس، شرحی نوشتم که اینها همه دلالت دارد بر این که سنگ مشهد از بقعه‌ای، جایی یا مسجدی از راه یزد به طبس

و یا خود یزد برده شده و چون اسم علی بن موسی الرضا(ع) بر آن بوده در آن جا شهرت یافته و نگهداری شده و الآن هم موجود و متبرک است.

این نوع سنگ‌ها می‌تواند راجع به معبر علی بن موسی الرضا(ع) از راه ری یا راه کویر، همانند سندی به کمک بیاید. اخیراً نیز در مجله مشکوة نویسنده‌ای همین مباحث را به خوبی طرح کرده است.

اسناد تک ورقی مثل فرمان، احکام دولتی، نامه‌های شخصی و نظایر اینها را - چون در قدیم رسانه‌هایی مانند رادیو، تلویزیون و روزنامه نبوده است - معمولاً برای آن که بماند و همه اطلاع پیدا بکنند، روی سنگ می‌کنند و بر سردر مساجد و اماکن عمومی نصب می‌کردند. بنده در رسیدگی مقالات به فرمانی از شاه صفی برخوردیم که در آن، تخفیف‌های مالیاتی و صنفی و بخشش عوارض به ولایات داده است. البته آن که چاپ شده، اصل نیست بلکه از روی سواداست. در بررسی‌هایم به سه عدد از این سنگ‌ها در سه ناحیه مختلف ایران برخوردیم: یکی در خود یزد، یکی در اسدآباد همدان و یکی هم در لنگر جام؛ یعنی در خراسان (مرقد سید احمد جام). این سه سنگ از یک پادشاه هستند و تقریباً از یک زمان است با فاصله چند ماه. عبارات اصلی و فرمولی فرمان‌هایکنواخت است، ولی به تفاوت وضع محل که خواسته تخفیف بدهد قسمت‌هایی کم و زیاد دارند. مثلاً فرض کنید در یزد نوشته است که نخود بریز - کسی که نخود را بو می‌دهد - را معاف کرد، ولی در اسدآباد قصاب را یا در لنگر خراسان چیز دیگر را. اینها با آن فرمانی که خطی است تفاوت‌های مختلف از نظر عبارت دارد.

اینجا مسأله تطبیق میان سند و سنگ پیش می‌آید. اساساً رسیدگی به این که

در تحقیق‌های تاریخی چگونه باید از میان این اختلافات به نتیجه درست برسیم، جز تحقیق کلمه به کلمه و اصطلاح با اصطلاح، راه دیگری وجود ندارد. سنگ‌ها هم مثل کاتبان و مثل کتاب‌های خطی اشتباه دارند و نباید تصور بکنیم که اگر سنگی به دستمان افتاد در آن اشتباه نیست؛ زیرا اول با خط می‌نوشتند و از روی خط می‌آوردند و روی سنگ، بعد برگردان نوشته را می‌تراشیدند.

اشکالات هم در بین سنگ و هم در سند و کتاب هست. به همین ملاحظه‌ها است که روش نگهداری و مطالعه هر یک جداگانه است. برای نگهداری و نگهداری این‌ها، کتابخانه را جای نگهداری کتاب خطی و کتاب چاپی، موزه را جای نگهداری سنگ و نظایر آن و آرشیو را جای نگهداری سند، فرمان و عین نوشته‌ها قرار داده‌اند.

یک کتاب خطی که به دستمان می‌رسد ولو این که خط خود نویسنده باشد، شامل مطالب نوشته و شنیده از ده‌ها مرجعی است که در اختیار او بوده ولی آن مراجع در اختیار ما نیست و با این که نوشته و خط اوست، اقوالی در آن هست که آن اقوال را به عینه نداریم. اما نامه‌ای که از فلان کس به فلان کس نوشته شده یا فرمانی که از شاهی به مخدومی صادر شده، عین حرف و قولی است که به ذهن نویسنده یا صادر کننده القا شده است. به همین ملاحظه است که سند با کتاب در هر حال تفاوت‌هایی دارد و آن تفاوت‌ها ایجاب کرده که به دست دو سازمان جداگانه نگهداری شود.

مثالی در مورد کاغذ برایتان بزنم. در کاغذ و نوشته، احتمال افتادگی و سهو هست (که مثالش بسیار است). احتمال جعل هم هست. مثال نزدیک به زمان ما

این که در تاریخ بیداری ایرانیان اثر ناظم‌الاسلام نامه مفصلی از ناصرالملک همدانی به حجة الاسلام سیدمحمد طباطبایی چاپ شده است. این نامه مستدل، ادیبانه و ضمناً محکم، متضمن این نکته است که مشروطیت برای ایرانیان نامساعد است. اما عین سخنان ناصرالملک نیست، سخنانی است از زبان ناصرالملک. این نامه در کتاب معتبری مثل تاریخ بیداری ایرانیان منتشر و بعدها در مجله آینده نقل می‌شود. احمد کسروی هم در کتاب خود - که از نظر تحقیقات مربوط به مشروطیت کتای معتبری است - آن را به نام ناصرالملک نقل کرده است. بر اساس این نامه مجعول، اقوال و کتاب‌ها و نوشته‌هایی سامان می‌یابد که ناصرالملک این‌طور گفته و این‌طور نوشته است. پس از آن‌که بقایای نامه‌ها و اسناد ناصرالملک - که در خانه دامادش حسین علاء بوده است - به دست می‌آید و آقای محمد ترکمان مقداری از اینها را در نشریه تایخ معاصر ایران چاپ می‌کند، بنده حین مطالعه آنها دیدم نامه‌ای است از ناصرالملک به سیدمحمد طباطبایی و مضمونش این است که نوشته است: آقای طباطبایی، لطفاً به من بگویید تا به حال بین من و شما آیا مکاتبه‌ای انجام شده است یا نه و در حاشیه این نامه لطفاً مرقوم بفرمایید. ناصرالملک در این نامه اشاره کرده است: منظورم نامه‌ای است که اخیراً در جزواتی که راجع به مشروطه منتشر می‌شود، به نام من ضبط شده. سید در جواب نوشته است: نه تنها چنین نامه‌ای از شما نبوده، بلکه من خطی از شما تا حالا نداشته‌ام. بنابر این، این نامه جعلی است. خط و امضای ناصرالملک در نامه سؤال، مشخص و مصرح است. همچنین خط و امضای محمد طباطبایی که زیاد از او چاپ شده و تطبیق هم نشان می‌دهد جعل دومی انجام نشده است. پس این نکات در اسناد هست و آدمی خیلی زود



می‌تواند گول بخورد؛ بنابر این، نوشته‌ای که ارائه می‌شود باید با مدارک دیگر تطبیق بشود.

بیشتر کتاب‌هایی که اکنون انتشار می‌یابد، خوشبختانه دارای فهرست اعلام و به اصطلاح امروزی نمایه است. این ترتیب روشمند، روز به روز با رواج بیشتر پیدا می‌کند و رو به کمال می‌رود. در کتاب‌های تاریخ، تهیه نمایه دشوارتر از نمایه‌سازی کتاب ادبی و رشته‌های دیگر است، برای اینکه در طول زمان نوع اسم‌گذاری، لقب، کنیه، شهرت، نسبت و سایر چیزها دگرگونی می‌یافته است. غالباً دیده می‌شود فهرست‌هایی که برای آثار تاریخی درست می‌کنند خیلی کارگشا نیست، برای اینکه حالت سرهم بندی و عجله در آن هست، یعنی اجزای تلفیقی یک نام را از هم تفکیک نمی‌کنند. اجزای مختلف اسم یک شخص را باید به چند نوع به هم ارجاع بدهند. وقتی شما اسمی را چنین شروع کنید «حاجی میرزا آقا محسن»، این حاجی و میرزا و آقا اصلاً مشکلی را حل نمی‌کند، بین صدها و هزاران نفر مشترک است. اسم واقعی فقط «محسن» است. فهرست‌هایی که تهیه می‌شود به خصوص برای تاریخ، این عیب اساسی را دارد.

یادم هست وقتی می‌خواستم برای عالم‌آرای عباسی فهرست تهیه کنم، به کتاب‌های فرنگی نگاه می‌کردم، ولی می‌دیدم یک ایندکس بیشتر ارائه نمی‌دهند، یعنی نمایه حاوی اسم کتاب، اسم محل، کلمات موضوعی و... که معمولاً الفبایی است؛ یعنی همه در داخل هم است. اما اقتضای زبان و خط ما به خصوص این است که بتوانیم اینها را تفکیک کنیم. این مطلب را درست ملتفت نبودم. مینورسکی، استاد تاریخ ایران که مطلع شده بود من این کار را می‌کنم، خبرداد که خانمی (ادواردز) چندین سال قبل، این کار را شروع کرده اما ناتمام است. اوراق

ناتمام او را به تقی زاده داده بود. تقی زاده هم برگه‌دان را به من داد. من دیدم اولاً آن کاری که او کرده ناقص است، تا یک مقدار از کتاب را بیشتر جلو نرفته، و بقیه‌اش مانده. بعد هم نحوه تفکر او با آن چیزی که برای محیط ما لازم است فرق می‌کند به مینورسکی گفتم.

او راهنمایی کرد که فهرست‌ها را از هم تفکیک کن. فهرست را تهیه کردم و یک نسخه از کتاب را برایش فرستادم. وقتی فرستادم نامه‌ای برایم نوشت. در آن نوشته بود:

«فهرست مثل برداشتن مار از روی گنج است، وقتی که مار را رد کردید می‌توانید به گنج دست پیدا بکنید. تو هم مار را از روی عالم‌آرای عباسی رد کردی.»